



در جهان دانش و هنر

بعد از سی سال

ایرج



ایرج میرزا ملقب به جلال الملك، در
رمضان ۱۲۹۱ هجری در تبریز دیده به جهان
گشود و ادبیات فارسی و عربی و زبان
فرانسه را در آن شهر آموخت و مانند بیشتر
دانشوران و هنرمندان آن زمان از تشویقات
مرحوم امیر نظام گروسی بهره مند گردید.
در شانزده سالگی بزناشومی تن در داد و
سه سال بعد، مرك همسر و پدر او را بناچار
بسوی خدمات دولتی راند. در آغاز کار
از طرف ولیعهد (مظفرالدین شاه) بایرج
لقب «صدرالشعرایی» داده شد و مأمور
گشت تا قصاید سلام و مدایحی انشاد کرده
در روزهای سلام و اعیاد رسمی بخواند.
ولیکن از آنجا که مدیحه سازی خوش آینه
و در پسند طبع بلند و خووخیم بزرگوارانه
او نبود و بگفته خودش از :

« کرد سرداری سلطان رفتن

بله قربان ، بله قربان گفتن »
خوشش نمی آمده در قصیده ای که برای
امیر نظام گروسی ساخت از این کار و از
پند رفتن لقب «فخرالشعرایی» و «صدر-
الشعرایی» بیزاری و برکناری خویش را
آشکار نمود .

ایرج در این هنگام وارد خدمات دولتی
شده نخست در مرك داخل گشت و سپس
بر ریاست کابینه وزارت معارف ، ریاست

دفتر ایالتی آذربایجان ، معاونت حکومت
اصفهان ، حکومت آباده ، ریاست دفتر
محاکمات مالیه ، ریاست تفتیش و سرانجام
بمعاونت مالیه خراسان گمارده شد .
سفری هم با اروپا رفت و چندی نیز منشی
مخصوص امین الدوله بود. مهمترین حادثه
زندگی ایرج خود کشی پسر بزرگش «جعفر
قلی میرزا» است که تأثیر عمیقی در دل
و روح او نمود . پس از این واقعه بود که
بمراهی مستشاران آمریکائی بخراسان
رفت و مثنوی «انقلاب ادبی» را که نمودار
اوضاع اداری و مالی آن زمان و آن شهر بود
سرود .

شرح هائی که از مجالس بزم و عیش داده همه درست و موافق با واقع بوده است ...

رخسار، گفتار، کردار

ایرج کمی سیه چرده بود و قیافه ای متین و نمکین و چشمانی گیرا و نافذ داشت. با طمانیه و وقار خاصی صحبت میداشت و درسخن گفتن آرام و بی شتاب بود. رفتارش با مردم از روی کمال مهر و ادب بود. از خود نمائی و تظاهر، بیزار و برکنار بود؛ شاید بعلم همین دوری از تظاهر بود که از عکس گرفتن خوشش نمی آمد. ایرج در طول مدت عمرش تنها دو بار جلودور بین عکاسی نشست و دو مین و آخرین عکسش - که چندان خوب و درست هم نیفتاده - همانست که مکرر بیچاپ رسیده است. رفتار ایرج با اهمل منزلت بظاهر خشن و خشک بود. وقتی وارد خانه میشد هیچکس نزد وی نمی آمد مگر دختر مورد علاقه و کوچکش «ربابه». عباى خود را بدست او میداد و پس از چند کلمه ای گفتگو با وی باطابق مخصوص خود میرفت و باندیشه و کار و بار خود میپرداخت.

«کهنستی»

روزی یکمات دختر کوچک ایرج «ربابه» که کما بیش از استعداد و طبع پدر بهره مند بود شمیری برای مرحوم «قوام السلطنه» که دوستی و رابطه خانوادگی با هم داشتند - ساخته نزد پدر برد تا بدان نظری بیندازد و اجازه فرستادن آنرا برای مرحوم «قوام السلطنه» بگیرد. ایرج که بدینگونه کارها دلبسته نبود در آغاز با این امر مخالف بود و سپس که رضا داد، این بیت را بآخر شعر دخترش که در شعر «کهنستی» تخلص میکرد بیفزود:

چون نخواهد شد مهستی با چنین شعر و شعور
دختر من؛ کهنستی خواهد شدن با این قیاس

گرچه ایرج از خراسان خوشش آمده بود اما پس از خودکشی پسر بزرگش که علت آن نیز برای همیشه پنهان ماند دیگر غمته و فرسوده بنظر می آمد و سرانجام از این کار و بار دولتی - که هیچوقت هم بدان دلبستگی نداشت - دست کشید و بتهران آمد. یکسال و نیمی دیگر را هم در تهران سر آورد تا روز دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۳۳۴ قمری مطابق با ۱۳۰۴ خورشیدی، هنوز ساعتی بفریب مانده بود که شعله حیات در دل این شمع روشن بزم شعر و ادب یکباره فرو مرد و قلبش ناکهان از طیش بازافتاد.

مهمان دوستی

ایرج بسیار مهمان دوست بود؛ وقتی تنها بغانه می آمد از اندرونی جو یا میشد که مهمانی دار ندیانه؛ اگر کسی نبود میرفت و در کرباس دریرونی می ایستاد تا آشنائی دور یادوستی نزدیک در گذر بیند و بدر ویش فرا خواند و با وی غذا را صرف کند.

مجلس بزم و ادب

گاه میشد که کار این مهمانی به مجلس بزم و سرور و شعر و ادب میکشید. دوستان بکدل و با ذوق او در خانه اش جمع میشدند و شمع طرب می افروختند و به ساز و سرور می نشستند و نقل شعر شکرین و بی غش بمیان می آوردند.

مرحوم رشید یاسمی - که خود یکی از دوستان نزدیک و رفقای چلیس این گونه مجالس بزم و عیش ایرج بود - در این باره می نویسد: «گرچه ایرج در اشعار اخیر خود هزل را بمنتهای شدت رسانیده است؛ محفل معاشرتش قسرین حیا و ادب بوده، گویی ایراد لفظ مستهجن را در باره ای اشعار خود برای «مد» و قبول عامه ضرور میدانست و تنها تصنیعی که میتوان در اشعار او یافت شاید همین ایراد الفاظ هزل آمیز است ...»

عارف نامه

عارف نامه یکی از منظومه های معروف ایرج است. می گویند هنوز چند روزی از ساختن عارف نامه نگذشته بود که آوازه اش از ایران هم گذشته بخارج رسید. یکی از دوستان ایرج که بسفر هند می رفت دیده بود که در مرز افغانستان و هندوستان آنها که ذوقی داشتند از عارف نامه سخن میگفته و از آن نسخه ها برداشته بودند. ایرج عارف نامه را هنگامی که در خراسان بود ساخت در آغاز، ۷ بیت از آنرا ساخته بود که برای دوستان هنرمند و باذوقش (از جمله ملك الشمرابهار) فرستاد. اینان ایرج را بساختن و پرداختن دنباله شعر تشویق کردند؛ از اینرو ایرج هفته ای ۵۰ بیت بدان می افزود و به تهران میفرستاد تا آنکه ابیات «عارف نامه» به ۵۰۰ رسید. يك روز که مرحوم «ملك» از

ایرج علت ساختن عارف نامه را جویا شد. ایرج گفت «راستش را بخواهید عارف خود، مرا بدینکار وادار کرد و دلم را از خودش رنجانید حقیقه مدتها بود که منتظر نامه ای از او بودم تا روزی شنیدم که عارف جانم به مشهد آمده است. چند روزی هم چشم بر اوش بودم بلکه بیاید و از ما حالی بی رسد باز پیدایش نشد. تا اینکه روزی از روی تصادف در باغ ملی مشهد که گردش می کردم پا و بر خوردم. داشت ترتیب صحنه نمایش و آواز را می داد. وقتیکه چشمش بن افتاد گفتم حال پیش می آید تا رو بوسی کنیم اما بخلاف انتظارم با کمال بی مهری پشت بین کرد و گفت «شازده دست از من بردار و بگذار بکارم برسم» همین شد که از وی روی گرداندم و در راه آمدن بخانه طرح عارف نامه را ریختم و تا شب همانروز ۶۰ بیت آنرا ساختم.»

پرویز سلطانی

فیثاغورث، ۴۵۰۰ سال پیش

بیست و پنج قرن پیش فیثاغورث دریکی از شهرهای یونان می زیست (سال تولد او بتحقیق معلوم نیست). باین مناسبت امسال در ماه سپتامبر جشن باشکوهی در جزیره ساموس برپا شد که بادشاه و ملکه و رجال کشور یونان و همچنین نمایندگان چهارده کشور دیگر در آن شرکت کردند. در این مقاله بطور اختصار از زندگی و کارهای علمی و تأثیر اندیشه های فلسفی فیثاغورث سخن خواهد رفت. درباره زندگی و احوال فیثاغورث اطلاعات و مدارک خیلی در دست است. می دانیم که او در جزیره ساموس متولد شد و در همانجا رشد کرد ولی در سال ۵۳۰

پیش از میلاد بواسطه ظلم و جور پولیکرات از آن شهر مهاجرت نمود و بجنوب ایتالیا رفت. همچنین می دانیم که او به مصر و ایران و هند مسافرت کرد و چنانکه دیده خواهد شد تأثیر این مسافرتها در اندیشه های فلسفی و نظریات اخلاقی او بخوبی آشکار است.

پس از برافتادن حکومت ظالمانه پولیکرات بشهر کروتون رفت و در آنجا يك انجمن مذهبی تشکیل داد و از این راه باوج شهرت واقفندار رسید. پس از بیست سال اقامت در این شهر حکومتی سرکار آمد که می گویند آزاد بخواه بود و بساط انجمن او را بسرچید. فیثاغورث مجبور شد بشهر متاپونت برود و تا آخر عمر همانجا بماند. از فیثاغورث هیچ